



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۵/۰۹/۲۳

نویسنده: مارب واترستون

مترجم: سید حسام مل

چه کاری (برای انجام دادن) باقی مانده است

منبع و تاریخ نشر: کونترپانچ مؤرخ ۲۰۲۵/۰۹/۲۲

همچنان که ما بیشتر به سمت حکومت از طریق اجبار حرکت می‌کنیم، باید آماده باشیم تا رضایت خود را برای حکومت شدن توسط این رژیم پس بگیریم. او که تحت تأثیر الزامات متناقض موقعیت خود قرار دارد، و در عین حال، مانند یک شعبده‌باز، تحت فشار لزوم حفظ نگاه عمومی بر خود... با ایجاد غافلگیری‌های مداوم - یعنی تحت فشار لزوم ترتیب دادن یک کودتای کوچک هر روز - کل... اقتصاد را به آشفتگی می‌اندازد، هر آنچه را که به نظر غیرقابل نقض می‌آمد، نقض می‌کند، برخی را نسبت به انقلاب تحمل‌پذیر و برخی دیگر را مشتاق آن می‌کند، و به نام نظم، هرج و مرج ایجاد می‌کند، در عین حال کل دستگاه دولتی را از هاله نورانی‌اش تهی می‌کند، آن را بی‌حرمت می‌کند و همزمان آن را نفرت‌انگیز و مضحک می‌سازد - کارل مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت، ۱۸۵۱

اینگونه وقایع نگاری دقیق مارکس از وقایع فرانسه از (۱۸۴۸-۱۸۵۱) که منجر به سرکوب وحشیانه پرولتاریای فرانسه، همراه با ظهور ناپلئون سوم، ابتدا به عنوان رئیس جمهور (بسیار موقت) و در نهایت به عنوان امپراتور شد، به پایان می‌رسد. در بحبوحه‌ی حیرت و نگرانی ما برای درک لغزش زمانه‌ی خود در این دوران تاریک، می‌توانیم به تحلیل مارکس برای راهنمایی بسیار مورد نیاز خود نگاه کنیم. همانطور که خود مارکس هدف خود را (در مقدمه‌ای بر ویرایش دوم در سال ۱۸۶۹) برای مجموعه مقالاتی که به جزوه تبدیل شد، توصیف کرد، او علاقه‌ای به تجلیل از بناپارت یا گفتن داستانی از نوع «مرد بزرگ تاریخ» نداشت، بلکه می‌خواست «نشان دهد که چگونه مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه شرایط و روابطی را ایجاد کرد که امکان ایفای نقش یک فرد معمولی و عجیب و غریب را در نقش یک قهرمان فراهم کرد.» به نظر می‌رسد هر کسی / هر چیزی که ما می‌شناسیم؟ پس در مورد این چطور؟ مارکس در این متن سعی داشت بفهمد که چگونه دهقانان فرانسوی نقش بعید اما اساسی خود را در ظهور بناپارت ایفا کردند. این به عنوان یک توصیف پیشگویانه و ترسناک از جنبش MAGA به عنوان مرکز ظاهراً تزلزل‌ناپذیر حمایت از رژیم فعلی، همراه با آسیب پذیری خطرناک آنها در برابر عوام فریبی بی‌وقفه آن، خوانده می‌شود: تاجایی که میلیون‌ها خانواده تحت شرایط وجودی زندگی می‌کنند که شیوه زندگی، منافع و فرهنگ آنها را از طبقات دیگر جدا می‌کند و آنها را در تضاد خصمانه با دومی قرار می‌دهد، آنها یک طبقه را تشکیل می‌دهند. تاجایی که صرفاً یک ارتباط محلی بین این [مردم] وجود دارد و هویت منافع آنها هیچ جامعه، هیچ پیوند ملی و هیچ سازمان سیاسی در بین آنها تشکیل نمی‌دهد، آنها یک طبقه را تشکیل نمی‌دهند. بنابراین آنها قادر به دفاع از منافع طبقاتی خود به نام خود، چه از طریق پارلمان و چه از طریق کنوانسیون نیستند. آنها نمی‌توانند خود را نمایندگی کنند، آنها باید نمایندگی شوند. نماینده آنها باید همزمان به عنوان ارباب آنها، به عنوان مرجعی بر آنها، ظاهر شود، یک قدرت حکومتی نامحدود که آنها را از طبقات دیگر [که البته ممکن است برای آنها «دیگران» خطرناک و بی‌ارزش بخوانیم، که در مورد آنها، در یک لحظه بیشتر خواهیم خواند] محافظت کند و از بالا باران و آفتاب را برایشان بفرستد. بنابراین، نفوذ سیاسی [MAGAlites] بیان نهایی خود را در قدرت اجرایی می‌یابد که جامعه را تابع خود می‌کند. و در مورد کنترل‌ها و توازن‌های نهادی مفروض بر قوه مجریه چطور؟ در اینجا نیز می‌توانیم مشاهدات شگفت‌انگیز و مناسبی را ببابیم که دقیقاً تئورهای روزانه ما را پیش‌بینی می‌کنند:

با دفع اردو... و بنا براین تسلیم قطعی ارتش [ارتش] به رئیس جمهور، حزب نظم [یعنی شاخه کنگره به همراه اختیارات جنگی آن] اعلام می‌کند که بورژوازی از وظیفه حکومت کردن دست کشیده است. دیگر وزارتخانه‌ای پارلمانی وجود نداشت. اکنون که واقعاً کنترل خود را بر ارتش و گارد ملی از دست داده است، چه ابزار

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خبر و لولی

قهری برای [کنگره] باقی مانده است که با آن بتواند همزمان اقتدار غصب شده پا رلمان بر مردم و اقتدار قانونی آن علیه رئیس‌جمهور را حفظ کند؟ هیچ. اکنون فقط توسل به اصول ناتوان [یا نامه‌های نگرانی با کلمات سخت‌گیرانه] برای آن باقی مانده است، به اصولی که خود همیشه صرفاً به عنوان قوانین کلی تفسیر کرده بود، اصولی که فرد برای دیگران تجویز می‌کند تا بتواند آزادانه‌تر عمل کند.

بنابراین، همه اینها (و بسیاری موارد دیگر که می‌توان به آنها اشاره کرد) از نظر بینش برای مقابله با معضلات بی‌شماری که در حال حاضر با آنها روبرو هستیم، چه چیزی را به همراه دارد؟ اگر قرار است از توصیه مارکس پیروی کنیم، تحقیق ما نباید بر ویژگی‌های خاص و ویژگی‌های «میان‌مایگی عجیب و غریب» خودمان متمرکز شود، بلکه باید بر شرایط و روابطی باشد که به او اجازه داده است «نقش یک قهرمان را بازی کند». برای این منظور، فکر می‌کنم بازگشت به یک عنصر خاص از انتخابات مقدماتی و مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ آموزنده است. برای بسیاری از ناظران، با گذشت زمان، مشخص شد که اکثریت قریب به اتفاق رأی دهندگان، صرف نظر از موضع آنها در طیف سیاسی، مشتاق تغییر از وضع موجود حاکم بر آن زمان بودند. خوب یا بد، به معنای واقعی کلمه، دو نامزدی که در نهایت به عنوان محتمل‌ترین تجسم چنین تغییری ظاهر شدند، برنی سندرز و دونالد ترامپ بودند. بعیدترین آنها کلون‌های مجازی در صحنه جمهوری خواهان و هیلاری کلینتون در جبهه دموکرات‌ها بودند. اگرچه سندرز توسط تشکیلات حزب کنار گذاشته شد، فکر می‌کنم هنوز هم ارزش دارد که روایت او (در آن زمان و اکنون) را با روایت ترامپ (در آن زمان و اکنون نیز) مقایسه کنیم تا مجموعه عواملی (از جمله، همانطور که مارکس مشاهده کرد، اتحادهای بعید) را که لحظه کنونی را ایجاد کرده‌اند، درک کنیم.

من با آنچه مارکس در ارزیابی خود (هم در این جزوه و هم تقریباً در تمام آثار دیگرش) آغاز کرد، شروع می‌کنم: شرایط مادی مردم در صحنه. این همچنین جایی است که هم سندرز و هم ترامپ کمپین‌های خود را در آن قرار دادند و هر دو تشخیص دادند که حامیان بالقوه آنها شکایات کاملاً مشروعی در مورد عناصر اساسی زندگی خود دارند. با این حال، فراتر از این توافق اساسی، داستان‌ها بلافاصله و به شدت از هم جدا می‌شوند. برای سندرز (و البته، این بخش اصلی کمپین ضد الیگارشی جاری است)، مشکلات واقعی که مردم با آن مواجه می‌شوند، ناشی از سیستمی است که ۱٪ را در مقابل بقی قرار می‌دهد. و اگرچه این تشخیص ممکن است برای افرادی با مواضع ایدئولوژیک کاملاً متفاوت طنین‌انداز باشد (همانطور که سندرز همچنان در هر دو حوزه انتخابیه قرمز و آبی نشان می‌دهد)، اما راحل‌ها یا تقریباً غیرممکن هستند، یا واقع بینانه‌تر، طوری ساخته شده‌اند که به نظر برسند: یعنی تغییر اساسی و سیستماتیک. و علاوه بر این، سندرز مجبور بود/باید با واکنش‌های ناخودآگاه (چه ترس وجودی و چه آرمان‌شهرگرایی بی‌اهمیت) به سوسیالیسم دموکراتیک خودخوانده‌اش، هرچند به سختی رادیکال، مقابله کند. با بازگشت مختصر به هجدهم برومر، این بار نیز سابقه طولانی دارد:

هر چقدر هم که شور و اشتیاق و شعار به کار گرفته شود... گفتار... تک‌هجایی باقی می‌ماند... به همان اندازه که در مطبوعات تک‌هجایی است، در تریبون نیز تک‌هجایی است. بی‌روح، مانند معمایی که پاسخ آن از قبل مشخص است. چه مسئله حق دادخواست باشد یا مالیات بر شراب، آزادی مطبوعات یا تجارت آزاد، باشگاه‌ها یا منشور شاروالی، حفاظت از آزادی شخصی یا تنظیم بودجه دولت، شعار دائماً تکرار می‌شود، مضمون همیشه یکسان باقی می‌ماند، حکم همیشه آماده است و همواره چنین خوانده می‌شود: «سوسیالیسم!» حتی لیبرالیسم بورژوایی سوسیالیستی، روشنگری بورژوایی سوسیالیستی، اصلاحات مالی بورژوایی سوسیالیستی اعلام می‌شود. ساختن راه‌آهن در جایی که کانالی از قبل وجود داشته، سوسیالیستی بود، و دفاع از خود با عصا وقتی با شمشیر دو لبه مورد حمله قرار می‌گرفتند، سوسیالیستی بود.

و اما داستان ترامپ چه بود/هست؟ همانند سندرز، او با این فرض و ادعای عمومی مداوم (چه باور داشته باشد چه نداشته باشد) شروع می‌کند که نارضایتی‌ها واقعی هستند. با این حال، علل آنها از سیستمی که توسط ثروتمندان و قدرتمندان دستکاری شده است، ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجه‌ی «دیگران» بی‌ارزشی است که به طور غیرقانونی و نامشروع مانع از پیشرفت کسانی می‌شوند که رژیم حاکم آنها را شایسته می‌داند. و اگر آن رژیم حاضر باشد حداقل حمایت‌های ارائه شده به این «دیگران» مشخص را کنار بگذارد، به راحتی می‌توان فهمید که چرا قابلیت عملی ملموس و قابل مشاهده‌ی این رویکرد برای هوادارانش، نسبت به نسخه‌های مبهم و پیچیده‌ی سندرز، ارجحیت دارد. روی دیگر سکه‌ی اسطوره‌ی به اصطلاح شایسته‌سالارانه‌ی «رویای آمریکایی» (سخت کار کن، طبق قوانین عمل کن، موفق خواهی شد) این است که اگر شکست بخوری، تقصیر خودت است. با توجه به این موضوع، شنیدن اینکه «نه، تقصیر تو نیست؛ تقصیر «آنها» است» و سپس دیدن تحقیر، غیرانسانی شدن و ناپدید شدن «آنها» به هر نحوی، جذابیت مضاعفی دارد.

همچنین، با توجه به ارزیابی مارکس، می‌توان از این روایت ترامپی برای کمک به درک آنچه به عنوان یک ائتلاف بعید (شرایط و روابط) بین سرمایه بزرگ (به ویژه امور مالی و فناوری بزرگ) و عناصر متنوع طبقه کارگر (به عنوان مثال، برخی از بخش‌های نیروی کار سازمان‌یافته) به نظر می‌رسد، استفاده کرد. این روایت همچنین برخی از تغییرات جمعیتی ظاهراً متناقضی را که اخیراً در بین جمعیت‌های مختلف رنگین‌پوست و در گروه‌های سنی مختلف

دیده‌ایم، توضیح می‌دهد. با اشاره به نقل قول مارکس/MAGA در بالا، بسیاری از مردم مستعد ادعاهای عوام‌فریبانه تسکین و نجات هستند و این امر به ویژه در این لحظات پراسترس صادق است. وقتی مردم بدون شک در شرایط ناپایداری زندگی می‌کنند، شنیدن اینکه یک راه حل «آسان» وجود دارد (حذف «آن افراد») بسیار جذاب‌تر از شنیدن این است که برای بهبود اوضاع، تغییر اساسی سیستمی لازم است.

خب، چه باید کرد؟ یک بار دیگر و در نهایت، به هجدهم بروم و معروف‌ترین نقل قول آن (که به دلیل حساسیت‌های فعلی اصلاح شده است) برمی‌گردم: «[مردم] تاریخ خود را می‌سازند، اما آن را آنطور که می‌خواهند نمی‌سازند؛ آنها آن را تحت شرایط خودساخته نمی‌سازند، بلکه تحت شرایطی که از قبل وجود دارد، داده شده و از گذشته منتقل شده است.» اکنون کمی بیش از ۴۰۰ روز تا انتخابات میان‌دوره‌ای ۲۰۲۶، اگر واقعاً برگزار شود، باقی مانده است. و این یک «اگر» بسیار بزرگ است، با توجه به اینکه رژیم اکنون از هر راه ممکن (جنگ با ونزوئلا، جنگ با شهرها، جنگ با «چپ‌ها» و غیره و غیره) برای ایجاد یک «وضعیت اضطراری» واقعی یا کاذب تلاش می‌کند تا حکومت نظامی اعلام کند و انتخابات را لغو کند، به جای اینکه ریسک شکست را بپذیرد.

اما اگر آنها را داشته باشیم، در این ۴۰۰ روز آینده، دو مسیر برای ساختن تاریخ باید همزمان و با فوریتی که مخصصه ما ایجاد می‌کند، طی شود. مسیر اول، مسیر انتخاب با تی است و تحت این فرض که انتخابات هنوز (فعلاً) برگزار خواهد شد، عمل می‌کند. در این دوره، و همزمان با اینکه اثرات سیاست‌های فعلی (به ویژه تعرفه‌ها و لایحه زشت بزرگ) ریشه می‌دواند و تأثیرات مادی بر زندگی روزمره مردم می‌گذارد، هر نامزد یا صاحب منصب دموکرات باید پیروی از رهبری سندرز را در اولویت اصلی خود قرار دهد و با رأی‌دهندگان از هر گرایش سیاسی به اشتراک بگذارد: (۱) دقیقاً درد واقعی آنها از کجا ناشی می‌شود؛ و (۲) چگونه، به طور خاص، یک کنگره تحت کنترل دموکرات‌ها به طور برنامه‌ریزی‌شده برای کاهش این بارها کار خواهد کرد. آیا این واقع‌بینانه است؟ جایگزین چیست؟ مسیر دیگری که باید در پیش گرفته شود، به چالش کشیدن مشروعیت دولت فعلی به هر طریق ممکن است. همانطور که ما به سمت حکومت از طریق اجبار (که اگر کسی جرات مخالفت با جهت‌گیری‌های فعلی را داشته باشد اعمال می‌شود) بیشتر پیش می‌رویم، باید آماده باشیم که رضایت خود را برای حکومت شدن توسط این رژیم پس بگیریم. اگر واقعاً «چپ سازمان‌یافته» را داشتیم که با شور و هیجان توسط بروولتاریا احضار و تصور می‌شد، می‌توانستیم به طور خلاقانه‌ای کار و مصرف را محدود کنیم، اعتصابات عمومی ۵ تا ۱۰ دقیقه‌ای را توسعه دهیم و مقامات منتخب متحد خود را متقاعد کنیم که «بدن خود را روی چرخ‌دنده‌ها و اهرم‌های این ماشین نفرت انگیز قرار دهند و آن را متوقف کنند» یا حداقل آن را تا حدی کند کنند که بتوانیم مسئولیت را به دست بگیریم. در غیاب آن چپ منسجم (یکی از آن شرایطی که از گذشته به ارث رسیده است)، باید از آن سازمان‌های هم‌ریشه‌ای که وجود دارند یا می‌توانند به سرعت ایجاد شوند، برای اجرای چنین استراتژی در هر سطح مناسب استفاده کنیم. آیا این واقع‌بینانه است؟ جایگزین چیست؟